

نمایشنامه قهوه خانه ی قنبر

خداداد رضایی

(هر گونه اجرا و استفاده از متن منوط به اجازه کتبی از نویسنده خواهد بود)

شخصیت های نمایش :

قهوه چی (قنبر)

غضو

غلو سیاه

مرد غریبه

صحنه :

(قهوه خانه ای در ساحل دریا ، صدای امواج دریا که گاه گاهی بر صخره ها می خورد . پارچه مشکی که روی آن نوشته یا حسین مظلوم ، آواز مرغان دریایی همراه با نی غمگین که همگی حکایت از یک بندر جنوبی در ماه محرم دارد قهوه چی پشت بساط قهوه خانه با خود درد دل می کند)

قهوه چی : قهوه خونه هم قهوه خونه قدیمی، از صبح تا نصف شو ای قهوه خونه

پرتا پر مسافر بی ، همه جور آدم ، از جاشوای خسته از دریا واگشته

بگیر تا تجارهایی که از بالاسون سی تجارت و معامله می اومدن

او موقع که مثل الان نبی هتل مُتل و نمی دونم ای همه رستوران باز

نشده بی ، دیه کسی سراغ ما نمی گیره ، از صبح تا نصف شو باید

بشینیم و پشه خودمون بزیم تا بلکم یه بخت برگشته بیا یا نه .

(صدای مینی بوس و بوق آن . قهوه چی لبخند رضایت می زند و بیرون

را نگاه می کند و شاگرد خود غضو را صدا می زند)

قهوه چی : غضو غضو

غضو : (از بیرون) بله اوسا . حواسم جمع .

(چند لحظه بعد مردی با لباس آراسته ، پالتو و عینک و ساک در دست

همراه غضو وارد می شود)

مرد : سلام

قهوه چی : وعلیکم السلام . خوش اومدی بوا . بفرما (صدای بوق مینی بوس)

غضو : اوسا

قهوه چی : (صحبتش را قطع می کند) می دونم بیا بهش بده

(یک اسکناس هزار تومانی به او می دهد . غضو پول را می گیرد و خارج می شود)

قهوه چی : (رو به مرد) می بینی روزگارا ، زندگی شده باجی . او تا باجشو نگرفت و از اینجا

نرفت

مرد : کی ؟

قهوه چی : راننده مینی بوس را میگویم

مرد : (زیر شیر آبی دست و روی خود را می شوید با بی تفاوتی) باج برای چی ؟

قهوه چی : (در حالیکه حوله را به مرد می دهد) از اینکه تو را به قهوه خونه مو

رسوند (صدای بوق تند و شاد مینی بوس که دور می شود)

می شنوی پدر سگ انگار داره عروس می بره باجشو گرفته حالا هم

دلی دلی میکنه و می ره . هی هی هی

(مرد غریبه به حرفها توجهی ندارد و در حالیکه دست و روی خود را خشک

می کند به اطراف می نگرد)

قهوه چی : خُب چه بیارم خدمت ارباب خودم ؟

مرد : یه استکان چای

قهوه چی : ای به چشم الان یه استکان چای پنج فیل میارم خدمت ارباب خودم که

خستگی از تنش در ره (چای را جلو مرد می گذارد) ایطور که معلومه از راه دوری میای ؟

مرد : آره از تهرون میام

قهوه چی : بسلامتی . حتماً برای تجارت تشریف آوردی ؟

مرد : هی تقریباً . (با تعجب و ترس بلند شده و به قهوه چی نگاه می کند)

برای چه این سوالها را می پرسی ؟

قهوه چی : (با خنده) هیچی همینطوری ، آخه رسم ما بندریا اینه وقتی یه غریبه

پاشو می ذاره تو بندر باید بشناسیمش البته نه از سر فضولی بلکه باید بفهمیم کارش چنه ، برای چه اومده تا شاید بتونیم بهش کمک کنیم .

مرد : (در حالیکه بیرون را نگاه می کند) یادم میاد وقتی کوچک بودم با بابام می رفتیم قهوه خونه های قدیمی تهرون ، یه صفایی داشت وقتی پا گذاشتم به این قهوه خونه یاد اون روزها افتادم . اما این شهر یه جوریه همه چیزش عجیب بنظر میاد آدماش ، خونه هاش ، همه ماتم زده و دلگیرند . همه سیاه پوشیدن ، خبری شده ؟

قهوه چی : آخه ماه محرمه ، مردم بندر ارادت خاصی به آقاشون امام حسین دارند ماه محرم که میشه دلها فقط میره پیش او . خب رفیق ایطور که معلومه مدتی ابرون نبودی ؟

مرد : چرا اتفاقاً بودم (می نشیند)

قهوه چی : ایطوری به ای بندر نگاه نکن . اتفاقاً مردمی خوب و مهمون نواز داره . اینجا یه مثلی هست که میگن هر کی او بندر رو بخوره دیگه ول کنش نیس

قهوه چی : خب چی بیارم خدمت

مرد : چی دارین

قهوه چی : دال عدس ، قلیه ماهی ، تخم مرغ و ماست محلی .

مرد : نه . ماهی و عدس و ماست که به مزاج من نمیاد ، برام یه تخم و مرغ ، بیار .

قهوه چی : ای به چشم (نگاه به بیرون می کند) ای گره خر غصو هم نمی دونم چه میکنه تا کارش داری غیش می زنه (بلند) غصو... غصو

(مشغول تخم مرغ درست کردن)

غصو : (از بیرون) بله اوسا

قهوه چی : بله و بلا . چه جهنم درّه ای رفتی ، جلدی بیو

غصو : دستم بنده اوسا . دارم ظرفا رو می شورم

قهوه چی : هر چه دسته بنداز و بیو

غصو : چشم اوسا (صدای افتادن ظرف)

قهوه چی : یواش غصو . مواظب باش (رو به مرد) بچه خوبیه ، اما خیلی شیطونه ، یتیمه .

غصو : (وارد شده و با کهنه دست خیسش را خشک می کند) بله اوسا

قهوه چی : جلدی یه نوشابه بذار جلو مشتری

غضو : چشم اوسا ، چاکرتیم بخدا ، نوکرتیم بخدا .

(نوشابه می آورد جلو مرد می گذارد) به به به جمالت ، به به به کمال

قهوه چی : (سینی تخم مرغ را جلو مرد می گذارد) ای قدر غلط کاری نکن

(ادا در می آورد) به به به کمال ، به به به جمالت . زود به کارت

برس تا به مشتری می بینی دُم در میاری

غضو : چشم اوسا (با خود زمزمه می کند و می خواند)

قهوه چی : چته غضو ، امروز خیلی توخوتی و شنگی ؟

غضو : سی چه نباشم اوسا ، می نمی فهمی امروز

قهوه چی : (حرفش را قطع میکند) امروز چه ؟

غضو : امروز آخر بُرجه و قراره اوسام حقوقمه بده ، می خوام ای خدا بخواد به

دوچرخه بخرم که مجبور نباشم هر روز پیاده برم و پیام .

قهوه چی : (نگاهی به غضو می کند سپس با طعنه) داشته باش زنجیرش پاتو نزنه

ای خدا بگم چت بکنه ، تو ای نداری تو هم وقت گیر آوردی .

(مرد در حال غذا خوردن عاروق می زند)

غضو : آزار ، اُسسقا ، هی هو ، تیه ، به تخم و مرغی خوردی ها ای قلیه اوسا

قنبر خورده بیدی حتماً رومون بالا می آوردی .

قهوه چی : غلط کن ، تا به چی شده اسم منو می آری

مرد : ای شاگردتون چی میگه ؟

قهوه چی : هیچی ، غلط کاری ، سی خوش پلورده میکنه ، راسی نگفتی چه تجارت میکنی ؟

مرد : می خوام برم اونور آب

غضو : پس مسافر قاچاق

قهوه چی : (رو به غضو) تو دخالت نکن ، به تو ربطی نداره (رو به مرد) ما همه

روزه امثال تواینجا داریم . وقتی اومدی تو فهمیدم که چته . او راننده

مینی بوسی که باجشو گرفت و دلی دلی زد و رفت فهمید که چه کسی

را تحویل مُو داده

غضو : اوسا بقول معروف خدا سی کور تلیت کرد .

(قهوه چی زیر چشمی به غضو نگاه می کند)

مرد : آره آدرس قهوه خونه تورا به من دادن ، اوس قنبر ، درست میگم ؟

قهوه چی : بله ، نوکرت ، حلال مشکله

غضو : مزدگونی مو یادت نره عامو (مرد با سر تائید می کند)

مرد : (لیوانش را پر نوشابه می کند و کنار قهوه چی می ایستد و لیوان را

بطرفش دراز می کند) پس اهلشی ؟

قهوه چی : (جا می خورد و با نگاه به لیوان مرد) اهل چی ؟

مرد : (با تبسم) جا خوردی اوس قنبر ، منظوری نداشتم یعنی اهل معامله .

قهوه چی : (نگاهی به ساک مرد می کند) بینم نکنه تو ای ساکت موآد و نمیدونم

از ای چیزها داشته باشی . بین عامو ما اهلش نیستیم ها . دنبال دردرس

هم نمی گردیم ، نمی تونم یهو چش باز کنم بینم دور و بر قهوه خونه

ای ماشینای جدید پلیس ، چی بهش میگن . غضو کمکم کن

غضو : الگانس اوسا

قهوه چی : ها هله دانس

مرد : شلوغش نکن اوس قنبر ، چرا همچی فکرای میکنی ، می خوام برای تجارت برم .

قهوه چی : آخه جونم تجارت که نمی خواد قاچاقی خارج بشی یه بلیط طیاره

می گیری نیم ساعته می رسی دُبی یا کویت

مرد : آخه اون طوری همیشه . چطوری بهتون بگم .

قهوه چی : (به مرد نزدیک می شود) بینم آدم کُشتی ؟ بدهکاری و طلبکارات

دنبالتن ؟ (به اطرافش نگاه می کند و آهسته تر) یا با حکومت در افتادی ؟

مرد : نه هیچکدام از اینها نیس

قهوه چی : آخه مشتری های ما که از بالا میان یا قاتلند یا بدهکار و یا سیاسی اند .

با سیاسی ها کاری نداریم چون خیلی خطرناکند یه حرفهای هم میزنن

که ما سر در نمیاریم . حالا تو که میگی .هیچکدام از اینا نیستی برای چه

می خوای قاچاقی خارج بشی ؟

مرد : (بلند شده جلو سن) آخه یه امانتی دارم (اشاره به ساک) که هرچه

زودتر باید برسونم اونور آب .

قهوه چی : گفتم مواد داره نه عامو ما اهل ای برنامه نیستیم خوش آمدی <

مرد: نه مواد چیه قیمت این خیلی بالاتر از ماده

غضو : (قهوه چی را فرا می خواند) اوسا میگم نکنه تو ساکش طلا باشه
(مرد تبسم می زند)

مرد : از طلا هم با ارزش تره . تو ساک من یه ماره
قهوه چی : مار ؟

/ غضو میزند زیر خنده بلند و قهوه چی ترسیده /
قهوه چی : و آزار چه مرگته
قهوه چی : غلط کن می نمی.

مرد : (بطرف آنها راه می افتد غضو پشت قهوه چی عقب عقب می روند) تو ای
ساک یه مار بزرگه خطرناکه ، زهرش گرانه می برم خارج بفروشم
غضو : نگفتم اوسا

قهوه چی : (رو به مرد) ناز بالات جلو نیا بزارش زمین ، نه یه وقت در ساک باز
کنی مار ول بشه مونو بدبخت کنی . فهمی مَواز مار می ترسم

همی پارسال بی که یه بچه مار پشت قهوه خونه دیدم تا دو روز حال نداشتم
مرد : (مرد ساک را به طرف آنها می گیرد و با گفتن کلمه مار آنها را حسابی
می ترساند) خب حالا می خواید کمک کنید تا این حیوون زبون
بسته را تا تلف نشده هر چه زودتر برسونم اونور آب یا نه ؟

قهوه چی : (با ترس نفس می زند) ای پس مرگت بره
مرد : چی گفتی ؟

قهوه چی : گفتم مطمئن باش می رسونمت اونور او .

مرد : هر چه زودتر ، همی امشب

قهوه چی : (وقتی می بیند مرد عجله دارد قیافه حق به جانبی می گیرد) پس خیلی عجله داری ؟
(سرفه می)

کند و به مرد نزدیک می شود) خُب چقدر برای ما می ماسه ؟

مرد : شربینشو بهت می دهم

قهوه چی : نه سیلی نقد بهتر از حلوای نسیه . نه جونم اول قیمت مشخص می کنیم .

(مرد قهوه چی را به کناری فرا می خواند و چیزهایی در گوش او می گوید

قهوه چی خشنود و راضی لبخند می زند و از او جدا می شود . غضو در

گوشه ای کز کرده قهوه چی بطرفش می رود)

قهوه چی : غضو گوش کن . می ری مسجد امام حسین غلو سیاه پیدا می کنی او تو گروه دمام زنهار ست می گی اوسا قنبر کارت داره جلدی بیا اینجا .

غضو : مُو از اینجا جُم نمی خورم .

قهوه چی : د ... چه مرگته ؟

غضو : ای یه معامله یه طرفه ان . خودتون بریدین و خودتون دوختین پس مُو چه ؟ تا انعاممو نگیرم از اینجا تکون نمی خورم .

قهوه چی : آخه یه مار که انعام نمی خواد

غضو : پس سی چه خودت دو پاتو کردی تو یه کوش و جفتک میزنی

قهوه چی : باشه سزاتو میدم بزار ای عامو بره بعد مو میدونم و تو (مرد غریبه به او نزدیک شده یه اسکناس هزارتومانی در جیبش می گذارد)

غضو اسکناس را در آورده می بوسد و با خوشحالی بلند می شود)

غضو : اوسا بگم کی بیا ؟

قهوه چی : ای ابلیس تو هم خوب یاد گرفتی ها . ها ... ها خالو تا پول داری رفیقم بدو بگو وقتی دَمامشو زد جلدی بیاد (غضو بیرون می رود)

مرد : نمی شد می گفتم زودتر می اومد ؟

قهوه چی : نه مُو غلو سیاه می شناسم او تا دَمامشو نزده فیل تکونش نمی ده

مرد : اوس قنبر ای چیزای که میگید . دَمام ، اشکو

قهوه چی : ها ... اشکون . باید ببینی تا بفهمی که چیه وقتی صداشو می شنوی

تموم هیكلت به لرزه در میاد (صدای سنج و دمام) می شنوی ؟ خودشه

مرد : چی خودشه ؟

قهوه چی : غلو سیاه میگم

مرد : من که چیزی نمی بینم

قهوه چی : او صدای بلندو که میاد ، صدای اشکون غلو سیاهه .

مرد : می گم اوس قنبر چرا بهش میگن غلو سیاه ؟

قهوه چی : اسم اصلیش غلامحسینه ، تو بندر کوتاهش کردن شده غلو و چون سیاهه بهش میگن غلو سیاه

(مرد با سر تائید می کند - صدای شروه از بیرون)

مرد : (می ترسد بلند شده و جلو سن نمایش قدم می زند) این شهر مثل

شهر ارواح می مونه از در و دیوارش ترس و وحشت می باره . صدای ناله ، شیون . کی نجات پیدا می کنم از ای بندر لعنتی .

(قهوه چی را صدا می زند) اوس قنبر (بلند تر) اوس قنبر. این دیگه کیه ؟
قهوه چی : گاهی وقتا آدم ای نخونه می ترکه ، اینا هم دردشونو با شروه خوندن تسکین میدن . پارسال بچه ش تو یه شو طیفونی تو دریا غرق شد و دیه پیدا نشد از اون موقع هر شو میاد کنار ساحل می نشینه و زل می زنه به دریا و شروع میکنه به شروه خوندن تا دق دلش خالی بشه ، وقتی سبک شد می ره خونس .

مرد : طوفان ؟ دریا ؟

قهوه چی : بله دریا با ای همه زیبائیش ، گاهی وقتا اونقدر وحشی میشه که نه آدم بلکم یه غرابو می قاپه

مرد : پس تو هم دریا رفتی ؟

قهوه چی : می میشه بچه بندر باشی و دریا نرفته باشی . بندریا به عشق دریا زنده ان یه شو چیشت روز بد نبینه

(نور قطع - صدای افکت طوفان و امواج دریا - نور موضعی روی قهوه چی او به چند سال قبل بر می گردد) خدایا چه می بینم . اونجا (اشاره به پشت تماشاگران) می بینید یا نه ؟ یا حضرت عباس . خدایا به دادمون برس (صدای طوفان شدیدتر می شود) زود باشین خودتونو آماده کنین ، لنگرها را بندازین ، خودتونو سفت بگیرین یا امام حسین به دادمون برس ، مواظب بمبکها باشین اونا وحشتی تر شدن مواظب باشین . کمک . کمک (پرت می شود وسط صحنه - نور می آید)
غضو : (وارد می شود) چه شده اوسا ؟

مرد: چی شد اوس قنبر ؟ یهو حالت بهم خورد

قهوه چی : (نفس می زند) شو عجیبی بی ، هوا بدطوری تو هم شده بی . ناخواسته دچار طیفونی شدیم که اصلاً پیش بینی شو نکرده بیدیم . لنج ما از وسط دونیم شد . بمبک هم یه پامو زد به کمک دیگر جاشوا با تخته لنج نجات پیدا کردیم و به زور به ساحل رسیدیم از اون موقع تا حالا حسرت دریا رفتن به دلم مونده ، دکترا میگن او دریا سی پات ضرر داره . حالا فقط با صدای امواج و مرغان دریانش زندگی می کنم .

مرد : (با ترس) یعنی ممکنه

قهوه چی : (حرفش را قطع می کند) بله تو ای دریای به ای بزرگی هر چیزی امکان داره .

غضو : ای اوسای ما هم گاهگاهی می زنه به سرش . بوا ول کن او خاطره گذشته . امروز شده دنیای ماهواره ، کامپیوتر ، اینترنت . اوسا بخدا اینجا نشستی با دوستت تو او سر دنیا حرف می زنی . تازه خودشم می بینی اوسا بهش میگن چت . ای هی هی . ایسو تو اینجا بشین و بگو لنجم غرق شد کوسه بی . بوا بیشتر زحله ای عامو بردی ، سیلش رنگش شده عین زردچوبه . بسلامتی مسافر دریان .

قهوه چی : لاله الا الله . باز تو اومدی یه حرفی بزنی ها . ای چه ربطی به اون داره .
مُو میگم بوام از گشنگی مُرد تو میگی می خواستی حلواش بدی .
غلو سیاه : (وارد می شود) سلام

قهوه چی : وعلیکم اسلام (رو به مرد) اینم مُرد دریا ، کسی که میتونه تو را به اونطرف اوُ برسونه

مرد : (بلند شده کنار غلو سیاه می نشیند) خوش آمدی آقا غلام
قهوه چی : (دو چای جلو مرد و غلو سیاه می گذارد) دریا را عین کف دستش می شناسه . چشمشو ببند و بندازش تو قایق ، فقط سکون قایقُ بده دستش دو ساعته می رسونت دویی یا بندر احمدی کویت .

مرد : بین آقا غلام من خیلی عجله دارم هر چه زودتر باید برم اونور آب .
غلو سیاه : خب بسلامتی . حالا چه عجله داری ؟

مرد : به آقایونم توضیح دادم یه مار دارم (غلو سیاه نگاه به ساک مرد می کند کمی ترسیده خودش را جمع و جور می کند) سمش گرونه تو ایران هم خریداری نداره می خوام تا از دستم نرفته ببرم خارج بفروشم .

غضو : ای اوسا تو ذهنم نزنه یه مثلی هس که میگن مِث مار صد تا جون داره حالا ای مار تو چشه که بمیره تو ای ساکی که تو خیلی مواظبشی خیلی هم بهش خوش می گذره . کاش جای اوسای مُو اونجا بی .

قهوه چی : غلط کن (غضو را می زند) جای ابا و اجدات اونجا باشه می نگفتم مُو از مار می ترسم (رو به غلو سیاه) هر چه می خوام اسم بوای خدا

بیمارزش نیارم آخر مجبورم میکنه .

غلو سیاه : (از جایش بلند می شود) ناز بالاتون ما نیستیم ، دور یکی مُو خط بکشین
تو ای دریا از بس جک و جُونور کمه که حالا مار هم اضافش بشه . آخه
اگه ای مار تو قایق ول بشه کی بگیرشه (اشاره به یک یک افراد) تو ؟
تو ؟ و یا شما ؟

مرد : نه خودم مواظبشم . تو ای ساک هم جاش آمنه .
قهوه چی : والا ما هر چه دیده بیدیم تجارت مار ندیده بیدیم فقط چند مدت پیش
تلویزیون یه سریالی میداشت یکی توش بازی می کرد بهش می گفتن
غضو چه بهش می گفتن ؟
غضو : آرش اوسا

قهوه چی : ها آرش . می خواس ارواح بواش مار بگیره و سمشو بیره خارج . که
معلوم نشد سرو ته فیلم به کجا رسید ؟ نکنه تو همون آرش باشی ؟ غضو
غضو : نه اوسا بهش نمیاد . اوسا میگن نیش مار نه از روی کین است ،
اقتضای طبیعتش این است

قهوه چی : غلط کن . اولاً اون عقربه که مَث تو. الکی نیش می زنه دوماً ای مِثِل تو
چه ربطی به ای موضوع داشت ؟

مرد : خب چه میگی آقا غلام حاضری ؟
غلو سیاه : بین خالو . یه تومن حق خروجی قاچاقی خودته . هفت تومن هم حق
بیمه ای ماره که تو ساکته . ای میشه چقدر ؟
غضو : هشت میلیون به اضافه حق نُول اوسا و انعام خودم
غلو سیاه : قبوله ؟

مرد : (بلند می شود) یعنی یه مار ارزشش هفت میلیون بیشتر از آدمه ؟ خودم
یک میلیون مارم هفت میلیون ؟

قهوه چی : بواجون امروزه چکه ارزونه جُون آدمیزاد . زلزله تو بَم شنیدی چقدر
آدم بیگناه از بین رفتن تا جایی که سگ خارجی آوردن پیداشون کردن
ایسو ای مار تو چشمه یه کوهی هم رو سرش بیا پائین بالاخره یه سوراخی
پیدا میکنه و خارج میشه اما آدمیزاد چه ؟ الفاتحه گلش بده .

غضو : تُف

غلو سیاه : قبوله خالو ؟

مرد : (فکر می کند) قبوله

غضو : الهم صل اله محمد و آل محمد (سر قهوه چی را می بوسد)

قهوه چی : آزار ، چته شلوغش میکنی . هنو که به باره نه به داره .

مرد : قبوله بشرطی که همی امشو حرکت کنیم .

غلو سیاه : همی امشو ؟ بواجون می می خوای بری برازجون یا کازرون که همی

امشو حرکت کنیم می خوای بری خارج . باید صبر کنی که اولاً چند تا

مسافر دیه گیر بیاد دوماً ماه محرم تموم بشه .

مرد : (بطرف قهوه چی) ماه محرم ؟

قهوه چی : نترس فردا آخرین روز ماه محرمه

مرد : خُب چند تا مسافر دیگه می خوای ؟

غلو سیاه : سه تای دیه

مرد : (متفکرانه) پول سه تای دیگه هم میدم بشرطی که همی امشب حرکت

کنیم . اصلاً می دونی چیه . تشریف بیارین (غلو سیاه را به بیرون می برد)

قهوه چی : غضو

غضو : بله اوسا

قهوه چی : آزار یواش بیو نزدیک (نزدیک می شود) میگم ای چه ماریه که که ای

عامو کو حاضره نزدیک ۱۵ میلیون سیش بده ؟

غضو : میگم اوسا

قهوه چی : ها

غضو : نکنه تو ساکش اژدها باشه

قهوه چی : لاله الا الله . ارواح بوام با کی حرف می زنم . آخه آدم خنگ اژدها تو

ای ساک جا می گیره ؟

غضو : اوسا بسپارش به مُو ، مُو امشو کَشَفَش میکنم

قهوه چی : ها . انشتینا . می خواد برق کَفَش کنه . برو عامو تو دهنه هنو بو شیر

میده (جدی) نکنه می خوای در ساکو باز کنی و مونو بدبخت کنی ؟

غلو سیاه : (با عصبانیت وارد می شود) نه مُو یه عمره تو ای بندر تو ماه محرم دَمَام

زدم . چهار محله شهر زیر اشکون مُو به لرزه در می یاد به تنهایی شَدَه

مسجدمونو خُم بلند می کنم تا به ای سن و سال که رسیدم تو ماه محرم
از بندر تکنون نخوردم حالا هم تا آخرش هستم .

(صدای سنج و دمام از دور ، غلو سیاه زیر نور موضعی با صدا هماهنگ
شده و حرکت دمام زدن در می آورد تا جایی که خلسه وار روی زمین
می افتد، نور کم کم روشن می شود)

نه تا آخرش هستم فردا شو هم می خوام سی آقام امام حسین سنگ
تموم بذارم (بلند شده در حال بیرون رفتن) فکراتو بکن ، خواستی تو
قلندر خونه مسجد امام حسین خبرشو برسون (بیرون می رود)

مرد : (عصبی) اون خیلی یه دنده اس . ماه محرم ، ماه محرم . داریم تو قرن ۲۱ زندگی
می کنیم ، اوس قنبر کس دیگه ای پیدا نمیشه که مُنوامشب خارج کنه ؟
قهوه چی : نه . تازه گیرم بیاد بهتر و مطمئن تر از غلو سیاه پیدا نمیشه . می خوای
تو دریا غرق کن یا بیندازنت جلو مامورا ؟

مرد : نه نه ... مامور نه

قهوه چی : خب دندون رو جیگر بذار فرداشو بعد از آخرین سینه مسجد شهر
می رسونت اونور اوُ امشو هم می تونی مهمون مو تو همی قهوه خونه باشی ، باشه ؟
مرد : (مردد) باشه ، می مونم

قهوه چی : غضو بدو به غلو سیاه بگو او قبول کرده تو فکر سفر فردا شو باش
غضو : چشم اوسا (خارج می شود)

قهوه چی : خوب شد قبول کردی . غلو سیاه یه تنه مرد دریا بمبکها هم از
دستش عاجز شدن . تازه خیلی هم اَمنه
مرد : میگم اوس قنبر اینجا اَمنه ؟

قهوه چی : بله امن امن راحت به خواب تا صبح (مرد در فکر . قهوه چی متعجب
با خودش صحبت می کند) یعنی چه !! اینجا اَمنه !! آخه یه مار امنیت
می خواد؟! (برمی گردد بطرف مرد) ای دوس داشته باشی می تونی با
هم بریم مسجد تا سنج و دمام از نزدیک ببینی ؟

مرد : نه حوصله این مجلس ها را ندارم

قهوه چی : استغفرالله . بری اونجا اشکت در میاد . منقلب می شی . تازه اگه سینه
بگیری یه حالی بهت دست میده که نگو

مرد : نه استراحت کنم بهتره . چون فردا شب مسافر دريام .

غضو: (وارد می شود) اوسا با دو بهش رسيدم پیغومتو بهش رسوندم گفت فردا شو وقتی صدای سینه آخرین مسجد شهر تموم شد منتظرم باشه میام که حرکت کنیم .

قهوه چی : خب بهتره مُو هم برم مسجد یه صوابی ببرم . غضو ای آقا امشو مهمونته غضو : اوسا !! می امشو بر نمیگردی !؟

قهوه چی : (غضو را به کناری می کشد) غضو سی کن حقیقتش بهت گفتم که مُو از مارمی ترسم تا ای مرگ گشته تو ای قهوه خونه هس مُو نمی تونم چش رو چش بدارم توجوونی و نترس ، جبران می کنم یه پونصدی هم انعام داری .

غضو : اوسا بشرطی که فردا هم حقوق و هم انعاممو با هم بدی چون بد جوری تو فکرشم قهوه چی : تو فکر چه ؟ ای شیطون نکنه یه چی زیر چیش کرده باشی ؟ غضو : دوچرخه میگم اوسا می یادت رفت

قهوه چی : ای مرگت بره . حتماً (سر غضو را می بوسد) غضو مواظب خودت باش نه یه وقت به ساک نزدیک بشی یا بقول خودت بخوای کفشش کنی (رو به مرد) بچه زرنگیه ، چیزی خواستی بگو برات بیاره . مُو صبح زود میام خدمتت .

(بیرون می رود - صدای سنج و دمام)

غضو : ای بنازمت ، می شنوی مسجد حاج مکریم هم شروع کرد کاش بودم سنج می زدم (استکان را بر می دارد و هماهنگ با آن سنج می زند) خوشا به حال اوسا که خودشو رسوند .

مرد : آقا غضنفر بین اگه یه سؤال ازت کنم ناراحت نمی شی ؟

غض : نه آقا اینجا روزانه صد سؤال جوراجور ازم میکنم تو هم سر یکیش مرد : چطور شد باباتو از دست دادی ؟

غضو : بوام !؟ (استکان از دستش می افتد) کوچیک بیدم ولی چهره اش هنو تو نظرمه میگفت از تهرون میام .

(نور می رود - نور موضعی قرمز وسط صحنه روی غضو و مرد)

مرد : بین حاجی خودت خوب می دونی جنس های قبلی یه مشت بانجبال

بازار بودن ، خریداری نداشت والا به خدا ای پولی هم که برات آوردم
خودم به چیزی روش گذاشتم . به امید خدا ای جنس ها را برسونم
تهرون قول می دم جبران گذشته را کنم .

(نور می آید مرد غریبه در حای خود قرار گرفته و سیگار می کشد)
غضو : اون شو مردکه تهرونی همینطور نشسته بی چای می خورد و سیگار
می کشید و با قسم و قرآن گول بوام می زد و جنس ها را بالا می کشید تا
روزی که بوام رو به شکست رفت رفت تهرون دنبال پولهاش .
(همان نور قبلی روی مرد و غضو)

مرد : گفتم که پول ندارم مردکه از بندر پا شده اومده اینجا مٹ گداها . پاشو برو گمشو
(با لگد بر مرد می زند - غضو با او گلاویز شده مرد او را خفه می کند و بر زمین می اندازد -
نور

اصلی و همان صحنه قبلی)

غضو : اوحتی رسم مهمون نوازی را هم بجا نیاورد و تو خونه خودش بوامو
خفه کرد و جسم بی روح بوام تو یه غروب غمگین برگشت به بندر .
بعد از مدتی هم اون مرد با پارتنی و رشوه از زندون آزاد شد .
مرد : کلی متاثر شدم ، رو روحیه من اثر گذاشت ، واقعاً قصه غمگینی بود
غضو : قصه ؟ چه میگی عامو ، عین واقعیت بی . (کارد برداشته به طرف مرد
می رود مرد ترسیده) حالام اگه دستم بهش برسه (مرد بلند شده عقب
عقب می رفته) می دونم چطور تلافی کنم . منتظرم بزرگتر بشم
می رم تهرون هر طور شده پیداش می کنم و می کشمش بعدشم
می زنم به او و می رم اونور خلیج . می کشمش

مرد : (همچنان می ترسد) چکار می کنی غضنفر . من که اون نیستم . هستم ؟ خونسرد باش .
غضو : (کارد را پائین می آورد و عکسی را از جیبش بیرون می آورد) عکشو
اینجا دارم . با بوام عکس گرفته بی . اگه ببینمش می شناسمش
مرد : (عکس را از غضنفر می گیرد با خنده) بابا ایوالله غضنفر کار پلیس هم
خوب بلدی (با ترس دستش روی دهانش را می گیرد) پلیس ؟!
(رو به غضنفر) انگار دیگه صدای این چیزها

غضو : سنج و دمام

مرد : آره . دیگه صداشون نمیداد

غضو : سینه آخرین مسجد شهر هم تموم شد مردم می رن خونه هاشون بخوابند

مرد : خب بهتره ما استراحت کنیم چون فردا راه دور درازی در پیش دارم .

(مرد روی تخت دراز می کشد . غضو برای او پتو می آورد فانوس را روشن

می کند و خود می رود داخل می خوابد . بعد از چند لحظه مرد در حالیکه

مواظب اطرافش می باشد بلند می شود ساکش را در دست گرفته جلو

سن نمایش با آن صحبت می کند)

مرد : ای رویای من ، ای زیبای من ، ای مار خوش خط و خال من فردا شب

پروازت می دم می برمت آنسوی آبها ، می برمت اروپا ، پاریس ، لندن .

تو سفر خواهی کرد و من بر روی بالت می نشینم و سیر می کنم دنیای

هستی را تو به من زندگی و امید بخشیدی ، یه فردای دیگر صبر کن

عزیزم نجاتت می دم با قایق غلو سیاه ، سیاه زشت پولکی ، نجاتت می دم

از دست اوس قنبر ترسو که از ترس تو رفت خانه پهلوی زنش بخوابه ،

نجاتت می دم از دست غضوی نر و لوس و فضول که با ۱۰۰ تومانی هم

میشه گولش زد ، او می خواد قاتل باباشو پیدا کنه برو گم شو ، اینا چقدر

ساده ان (با پوزخند) سنج ، دمام نجاتت می دهم نجاتت می دهم ...

(می خوابد)

(بعد از چند لحظه نور روشن می شود ، مرد خوابیده صدای قهوه چی از بیرون)

قهوه چی : های غضو هستی یا نه ؟ خوابی یا بیدار ، زنده ایی یا مرده ؟

(غضو با چشمان خواب آلود بلند شده ، قهوه چی هم وارد می شود)

غضو : (خمیازه می کشد) اوسا ای چی که مُو دیشو دیده بیدم اگه تو دیه بیدی

الان هفت کفن پاره کرده بیدی .

قهوه چی : هیس یواش (بطرف مرد) آهای مستر صبح بخیر

مرد : (سر از زیر پتو در می آورد) صبح شده ؟

قهوه چی : ظهر شده خالو . حتماً دیشو بهت خوش گذشته ؟

مرد : آره خوب بود (آفتابه را برداشته بیرون می رود)

قهوه چی : (بیرون را نگاه می کند) خب تُندی بگو دیشو چه دیدی ؟

غضو : اوسا ای عامو مٹ غولک می موئه ، نمی دونم عاقله ، دیوونه ان . نصف
شو بلند شده ساکشو گرفته جلوش (ادا در می آورد) ای عزیزم می برمت
اروپا پاریس نمیدونم لندن نجات می دم از دست اوس قنبر ترسو .

نجات می دم از دست غضنفر دلاور

مرد : (از بیرون) اوس قنبر . اوس قنبر

قهوه چی : بله بله

مرد : آب تموم شد یه آفتابه آب برسون

قهوه چی : ای مرگت بره . غضو

غضو : اوسا جون خود ، مُو تو ای یکی نیستم .

قهوه چی : غلط کن جون خودتو بخور . بدو بدو یه بشکه اوُ بهش برسون

مرد : اوس قنبر پس ای آب چی شد ؟

قهوه چی : غضو نگفتم بدو

غضو : باشه اوسا (بشکه آب بر می دارد) می رم ولی تلافیش سرت در میارم

(بیرون می رود و با صدای بلند) بیا بگیر (وارد می شود)

قهوه چی : حُب تعریف کن دیشو دیه چی می گفت ؟

غضو : (با غیض) مُو چه میدونم ، می ضبط و صوتم که هر چه گفت ضبط

کرده باشم . فقط می دونم تو ای ساک مار نی . بقول او فیلمکو که

تلویزیون می گذاشت مشکوک می زنه

قهوه چی : تو بیهو جلو در نگهبانی بده بینم نمی تونم کفشش کنم

(غضو نگهبانی می دهد قهوه چی با تری جارو برداشته و با دسته جارو به ساک مرد می زند)

غضو : زود باش انشتین . (سرفه می کند) اوسا اوسا اومد

(قهوه چی شروع به جارو کردن می شود)

مرد : (وارد شده با تلفن همراه به ترکی صحبت می کند) دیشب جور نشد که

حرکت کنیم امشب هم نمیشه قراره فردا شب حرکت می کنیم

(می نشیند شروع به شانه کردن موهایش می شود)

قهوه چی : ببخشید آقا انگار ترک هستید ؟

مرد : بله . ولی خب تو تهرون بزرگ شدیم

قهوه چی : خیلی خوبه آدم بره یه شهر دیه ولی آداب و رسوم و لهجشو از دست

نده . ولی خب بعضی هستن دو سال می رن خدمت سربازی وقتی
برمی گردن یه طوری حرف می زنن که آدم فکر می کنه مال نافه
تهرونه . یه تیپی هم می زنن که حال آدم به هم می خوره . آخ آخ .
غضو : خُب اوسا . می رن فرهنگ یاد میگیرن . پیشرفت می کنن دیه
قهوه چی : غلط کن . مَث تو . آدم باید اصل و نسبشو بشناسه و از خودش در نره .
حالام زود باش برو بازار دو کیلو ماست و چند دسته سبزی بخر و بیا ، تا
بفهمی فرهنگ چنه ، (غضو می رود سبد را بردارد) راستی یه سری هم به
غلو سیاه بزن (با لهجه مخصوص شبیه زرگری ، طوری که مرد متوجه نشود
به غضو می گوید که به غلو سیاه بگوید این مرد مار ندارد و مشکوک
بنظر می رسد بیاد و سر و ته قضیه را دریابند - غضو خارج می شود)
مرد : خب اوس قنبر این غلام پس کی پیدا می شه ؟
قهوه چی : او الان داره مقدمات کارو آماده میکنه تا تو بخوای یه ناشتایی بخوری
حتماً پیداش می شه . ولی خب باید شب بشه و ممکنه سحری از بندر جدا بشین
مرد : سحر ؟
قهوه چی : بله اون موقع دیگه خبری از مامورا نیس
مرد : کاش می شد زودتر حرکت می کردیم
قهوه چی : دندون رو جیگر بذاری سحری هم می رسه . عجله کار شیطونه
مرد : خب نگفتی اوس قنبر ، دیشب مسجد خوش گذشت ؟
قهوه چی : (در حالیکه چای و صبحانه جلو مرد می گذارد) ما که برای خوشی
نمی ریم اونجا می ریم ادای دین کنیم اتفاقاً رسیدم به سینه مسجد ، با
اجازه تون یه بُور سینه گرفتم که حال اوادم
(غضو از بیرون می خواند)
قهوه چی : گوش بگیر پیداش شد هر موقع میاد قهوه خونو را رو سرش میذاره
غضو : (وارد می شود و با همان لهجه زرگری به قهوه چی وا نمود می کند که
حرفهایش را به غلو سیاه رسانده و او خودش هر چه زودتر می آید)
مرد : میگم اوس قنبر این دیگه چه لهجه ای است که من حتی یه کلام از آن نمی دانم .
قهوه چی : (با لبخند و قیافه) فکر کردی فقط خودت زبون ترکی بلدی . اینم
بهش میگن زبون ماری . الان ای ماره تو فهمیده ما چی گفتیم . ای راس

میگی در ساکتو باز کن خواهی دید مارت داره می خنده

مرد : نه اون خطرناکه اگه در ساکو وا کنم مار می پره بیرون و نفلتون میکنه
(غلو سیاه وارد می شود سلام می کند و می نشیند)

قهوه چی : آدم حلال زاده زود پیداش میشه . نگفتم زود میاد ، آقا غلام آدم خوش
قولیه . سرش بره حرفش نمی ره

مرد : خوش اومدی آقا غلام . فقط عجله دارم . خواهش میکنم یه کم زودتر
غلو سیاه : (حرفش را قطع می کند) دیشو دو شرطمو گفتم اما یادم رفت که یه
شرط دیگمو بگم صبح زود اومدم اگه قبول نکنی معامله را به هم بزنیم تا
تو یکی دیگه پیدا کنی .

مرد : (ناراحت) چه شرطی ؟

غلو سیاه : (بلند می شود) شرط سوم مَو اینه که باید بفهمم تو ای ساک چیه تا اونو رد کنم .

مرد : گفتم که ماره .

غلو سیاه : خُب چه ماریه ؟

مرد : آخه این چه سئوالیه . برای تو چه فرقی میکنه ؟

غلو سیاه : اتفاقاً خیلی فرق میکنه

مرد : خُب گرانترین مار رو چقدر رد میکنی ؟

غلو سیاه : بحث قیمت یه طرف قضیه ان . بعضی از مارها بیماری واگیر دارن مَو باید اونو بینم .

مرد : (سرش را بر می گرداند) ای لعنت به تو غلو سیاه ، می کشمت کثافت
(رو به غلو سیاه)

بین آقا غلام اگه نمی خوای ببری خُب بگو نمی برم این دیگه چه بهونه
ای است که پیش می کشی .

غلو سیاه : بهونه نیس من باید بینم داخل ساک چیه

مرد : تو چیزی بگو اوس قنبر . اگه در ساکو من وا کنم مار میاد بیرون اون
خطرناکه تو هم که می ترسی .

قهوه چی : مَو مَو اصلاً از مار نمی ترسم دیشو هم یه بهونه ای بی که برم سینه زنی
و یه سری هم به عیال بزنم

غضو : اوسا ؟!

(قهوه چی با اشاره به غضو می فهماند که دارد دروغ مرد می دهد)

مرد : خُب چی میگی آقا غلام ؟

غلو سیاه : منظریم در ساکو باز کنی

مرد : پس بذارین اول از دوستم پیرسم که اگه مار ول شد چطور مهارش کنیم

(تلفن همراه را درآورده و با زبان ترکی صحبت می کند که آنها مجبورم

کردن در ساک را باز کنم چکار کنم . بعد از آنکه صحبتش تمام شد غلو

سیاه را به گوشه ای فرا می خواند و دسته چک را به او نشان می دهد .

قهوه چی و غضو کنجکاوی می کنند تا از ماجرا با خبر شوند . غلو سیاه

قبول نمی کند و اصرار به باز کردن ساک دارد در نهایت مرد در ساک را

باز می کند . غلو سیاه با عصبانیت از مرد جدا می شود)

غلو سیاه : نه مُو اصلاً ای کارو نمیکنم . با دِس خُم میراث ای کشورُ بدم دِس

اجنبی . ای عتیقه ها میراث ابا و اجدامونه . دُرسه که یه عمر مسافر

قاچاق زدم اونا آدمای بدبختی بیدن که سی یه لقمه نون زن و بچه شون

می رفتن اونور او . یادمه او موقع که آبادان و خرمشهر محاصره دشمن

بی با همی قایقم اسلحه و مهمات می زدم و زیر بیخ گوش عراقی